

نقد اندیشه سیاسی معاصر ایران (1)

اقتدارگرایی محافظه کار و دموکراسی لیبرال: ایده های منجمد سیاست در اندیشه سیاسی معاصر ایران

(نقد سویه هایی از اندیشه سیاسی داوود فیرحی و جواد طباطبایی و طرح ابتدایی اندیشه سیاسی چپ گرا)¹

جواد کریمی

اندیشه سیاسی در ایران معاصر دائرمدار دو ایده اقتدارگرایی و دموکراسی می گردد. ساخت سیاسی اقتدارگرا و دموکراتیک دو گونه آرمانی عمده ای هستند که کلیه صورت های مطلوب اندیشه سیاسی ایران معاصر را در بر می گیرند. مدافعان این دو سنخ اندیشه مدام در پی آن اند تا سویه های اندیشه ای و نظری جریان مقابل را نقد و نفی کنند. گرچه ماهیت چندوجهی واقعیت سیاسی و آگاهی اندیشه سیاسی معاصر نسبت به آن، متفکران معاصر را به طرح ایده های چندوجهی وا داشته است؛ البته این ایده های چندوجهی کماکان دارای دال های مرکزی و مسلط اند. برای مثال عمده نگره های اقتدارگرا لاجرم مشروعیت و عقلانیت سکولار را پذیرفته اند. مفاهیمی از قبیل ملت و مردم را به ادبیات نظری خود افزوده و همچنین بر سازوکار هایی دموکراتیک مانند تفکیک قوا و انتخابات صحنه گذارده اند. از سوی دیگر، نگره های دموکراتیک سویه ها و عناصری از نگره اقتدارگرا مانند مرجعیت مذهبی را در ساخت حکمرانی جذب کرده اند و برای مثال ساخت متمرکز قدرت را به عنوان کیفیت عمده ساختار سیاسی انکار نمی کنند. از همین رو نه طرفداران اقتدارگرایی قائل به ناکارآمدی و عدم مشروعیت بنیادین اندیشه دموکراسی هستند و نه مدافعان دموکراسی قائل به عدم امکان اقتدارگرایی مشروع و کارآمد و هردو قائل به گونه هایی تخصیص یافته و تا حدودی انضمامی از اقتدارگرایی و دموکراسی اند.

آنچه این دو نگره را به یکدیگر پیوند می زند تقلای آنها برای گذار از قدیم به جدید است. این دو اندیشه در تکاپوی آن اند تا امکان های جدید در قدیم را به منظور تبیین و تفهیم مواجهه با موقعیت جدید دریابند. هر دو در مسیر بازخوانی سیاست دوره میانه از موضع دوره معاصر اند تا به مشکلات و مسائل مواجهه با جدید پاسخ داده و راهی به سوی آینده سیاست بگشایند. آنچه بیشتر به چشم می آید توافق هردو اندیشه در نقد ایده و وضعیت استبداد-هرج و مرج است که در ادبیات نظری آنان به تغلب، غلبه، سلطه، جباریت، جور، زور و مفاهیمی از این دست اطلاق می شود. در واقع هردو بر آن اند که اقتدارگرایی و دموکراسی چیزی متمایز از استبداد و هرج و مرج است و گذار از آن به ایندو لازم می نماید. تفاوت عمده این دو نگره با نظریه استبداد ایرانی و یا فتودالیسم ایرانی نیز در آن است که دو نظریه اخیر در چنبره ساختارگرایی و

¹ نوشتار پیش رو از قالب تحقیق موردی و جزئی نگر پیروی نمی کند، بلکه از خلال درکی تفهیمی - انتقادی از مکتوبات داوود فیرحی و جواد طباطبایی حاصل شده است. از همین رو لازم می آید خواننده، نوشتارهای "دانش، قدرت و مشروعیت در اسلام"، "فقه و سیاست در ایران معاصر؛ فقه سیاسی و فقه مشروطه"، "فقه و سیاست در ایران معاصر؛ تحول حکومت داری و فقه حکومت اسلامی"، "مفهوم قانون در ایران معاصر" و "دولت مدرن و بحران قانون" از داوود فیرحی و همچنین "تاریخ اندیشه سیاسی در ایران"، "زوال اندیشه سیاسی در ایران"، "تأملی درباره ایران جلد نخست" و "تأملی درباره ایران جلد دوم" از جواد طباطبایی را خواننده یا کمینه با کلیات آراء این دو آشنا باشد. در فراز های آینده مستنداً به جزئیات آراء ایشان پرداخته خواهد شد.

دترمینیسم گرفتار آمده^۲ اما اندیشه سیاسی اقتدارگرا و دموکراسی مدعی است با گردش به رویکردهای فلسفی و گفتمانی در پی فراروی از انسداد مذکور است.

اندیشه اقتدارگرا و دموکراتیک عنصر بنیادین وضعیت استبداد-هرج و مرج را سلطه اندیشه غلبه و زور می‌داند و در مقابل عنصر بنیادین اقتدارگرایی و/یا دموکراسی را نوعی عقلانیت و خردمندی سیاسی معرفی می‌کند. این دو قائل به سیطره ایده سیاست تغلّبی و جائزانه در اندیشه قدیم ایران اند و مدعی اند البته ایده های جدیدی در اندیشه قدیم موجود بوده و زیر سایه اندیشه غلبه پوشیده مانده و می‌توان با گرتنه برداری از این سنت مغفول گونه ای خرد سیاسی را بازیافت؛ خردی که با نفی مطلق اندیشه سیاسی تغلّبی حاصل می‌شود. بواقع، این دو جریان فکری بر آن اند تا با گردش معرفتی و روشی از مقولات عینی و پازتیو به مفردات ذهنی و تفهّمی، امکان فراروی از وضعیت و منطق غلبه به وضعیت و منطق خرد سیاسی، خواه اقتدارگرا و خواه دموکراتیک، را فراهم آورند. از همین رو در تقابل با رویکرد های ساختارگرا و دترمینیستی که در پاسخ به انسداد تاریخی و توسعه‌نیافتگی، نسخه سکوت و/یا انقلاب، خواه بورژوازی خواه کارگری، در مناسبات اجتماعی به عنوان امری مادی را پیش می‌کشند، اینان قائل به رویکردی غالباً رفرمیستی اند که لازمه تغییر در امر سیاسی را تغییر در شیوه نگریستن به سیاست می‌دانند. البته این تمایز ناشی از تضاد عمده دو ایدئولوژی بنیادین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم است. جریان اندیشه سیاسی معاصر برخلاف گذشتگان میانه خود با پذیرفتن ساحت واقعیت و عمل سیاسی به عنوان میانجی ضروری و دارای عاملیت و همچنین به عنوان نقطه نهادینگی و عینیت ایده سیاسی، یک بار دیگر مانند گذشتگان میانه خود منشأیت تغییر و تحول و محل تفکر بنیادین را ایده سیاسی دانسته اند. بواقع، بر خلاف رویکرد های دترمینیستی و ساختارگرا که در نفی یا نادیده انگاری مقوله ای تحت عنوان سنت (غالباً متنی) شکل گرفته اند، اندیشه های تفهّمی و رفرمیستی از طریق گفت و گوی با سنت در پی فراروی از وضعیت موجود اند. از همین رو استبداد ایرانی و فئودالیسم ایرانی سنت را به عنوان امری ناموجود و/یا کاذب نادیده گرفته و/یا نفی می‌کند و تنها سنت استبداد و پدرسالاری را به عنوان ساخت های کلان سیاسی و فرهنگی به رسمیت می‌شناسد؛ آن هم به عنوان برساخته خشکسالی، ناتوانی از تولید مازاد و انباشت سرمایه و دست آخر ناتوانی از تشکیل طبقه بورژوازی مستقل ملی. اما در مقابل نگره اقتدارگرا و مردمسالار مناسبات اجتماعی و سازمان تولید اقتصادی را نادیده می‌گیرد.

این نادیده انگاری دو پیام عمده دارد. نخست اینکه مناسبات اجتماعی و سازمان تولید در مقام موقعیتی مادی و خالی از عاملیت در امر تأسیس خرد سیاسی، عرصه زور و تغلّب است. چراکه تنها کاری که از نفوس مناسبات اجتماعی و سازمان تولید بر می‌آید کشاورزی، پیشه‌وری و جنگ است. این نفوس تنها قادر به استفاده از زور دستان خود و یا ابزارهای ساخته دستان خود خواه ابزار تولید و خواه ابزار جنگ هستند. این نفوس در شرایطی که حاکم مقتدر، علمای صالح و منطق حکمرانی معینی بالای سرشان نباشد، خود را در آزادی ناهنجاری می‌یابند که قادر اند با نفر، آذوقه و سلاح بیشتر مدام بر یکدیگر و خیل نفوس غلبه یابند و تداوم این وضعیت به تدریج منجر به تولید اندیشه غلبه شده و گونه ای متناقض از ایده مشروعیت را عرضه می‌دارد. درواقع معتقد اند که تناقضی در این نگره سیاسی مکنون است گو اینکه اندیشه غلبه مولد

^۲ برای آشنایی بیشتر با نظریه استبداد در ایران به نوشتار نقد گفتمان استبداد در ایران قرن نوزدهم از نویسنده مراجعه شود.

مشروعیت نامشروع و/یا خرد جاهلانه است. پیام دوم این نادیده انگاری اصالتبخشی به نوعی خردورزی فلسفی و فقهی است که خسرو، پیامبر، خلیفه، امام، سلطان، فیلسوف، دبیر و مجتهد (و در دوره معاصر روشنفکران) را، هرچند با صورتبندی های متضاد از مناسبات و جایگاه آنها، از اساس مُتکفَل سیاست و خِرَدِ سیاسی می داند و بر آن است که مصلحتِ عامهٔ نفوس و مناسبات مادی آنها در طول خرد نخبگان و حاکمان مذکور است. از همین رو است که کماکان امکان دفاع از اقتدارگرایی در بافت جدید سیاست در ایران باقی می ماند و همچنین نگرهٔ دموکراتیک نه مدافع دموکراسی رادیکال و توده ای بلکه هوادار دموکراسی پارلمانتاریستی، خواه حزبی و خواه الیستی، از آب در می آید. این تصویر نشاندهندهٔ یکی از موانع بنیادین گذار به موقعیت جدید است. چراکه کماکان عقل را قشری و طبقاتی می انگارد و به نظر می رسد پویندگان آشتی با جدید در دام یکی از گسل های معرفتی قدیم گیر کرده اند.

بنابراین به نظر می رسد که نقد تک خطی بودن به نگره ای خاص در اندیشهٔ سیاسی معاصر تعلق ندارد؛ بلکه کلیهٔ اندیشه های اقتدارگرا و مردمسالار و البته رویکردهای دترمینیستی و ساختارگرا دچار نوعی علیت تک خطی و یا تفهّم تک خطی اند. چراکه اولویت دهی و منشأیت انگاری در خصوص هر یک از مفردات نظری، خود به خود دیگر مفردات نظری را وارد وضعیتی تبعی و خالی از عاملیت می کند. گرچه اشاره شد که وجهی از اندیشهٔ سیاسی معاصر به ضرورت و عاملیت واقعیت سیاسی اذعان دارد که دوباره ناشیانه به چنبرهٔ علیت تک خطی در می غلتد.

به عنوان نمونه فیرحی با طرح ایدهٔ دانش-قدرت فوکو و با تمرکز بر علم مدنی (فلسفه و فقه سیاسی) بر آن است تا چگونگی تشکیل ساخت تغلبی اندیشهٔ سیاسی در دورهٔ میانه را بر پایهٔ عمل سیاسی تغلبی آن عصر نشان دهد و در مقابل تلاش می کند از سویه های مردمسالارانه و خردمندانه این ساخت اندیشه ای گرته برداری کند. به زعم فیرحی، تجربهٔ تاریخ سیاسی مسلمانان از صدر اسلام تا ظهور عصر خلفا و بازسازی سلطنت که از پس بحران خلافت رخ داد تا حملهٔ مغول، حامل عمل سیاسی بر پایهٔ زور و غلبه است و این شیوهٔ سلوک سیاسی نه تنها منطق گذار از صدر اسلام به خلافت و از خلافت به سلطنت بوده بلکه عمل سیاسی تغلبی در درون ساخت هر یک از این ادوار نیز منطق حاکم بر مناسبات سیاسی خاندان ها و هیأت های حاکمه بوده است. از همین رو تنها تلاش اندیشه ای (فقهاتی و فلسفی) ممکن، در درجهٔ اول به رسمیت شناختن مشروعیت حاکم جائز بود و از پی آن امکان گفت و گوی محتاطانهٔ فقیه و/یا فیلسوف با حاکم. البته مسألهٔ اصلی فیرحی امکانی است که برای فقیه و فیلسوف قائل است. او عاملیتی نظری را به فقیه و فیلسوف نسبت می دهد که قادر است امتداد عملی خود را صورت بخشد. او معتقد است این امکان نظری وجود داشت تا اندیشمندان مفردات و مفصلبندی نظام دانش سیاسی را به نحوی تبیین کنند که مسیر واقعیت سیاسی تغلبی به سمت گونه ای سیاست خردمندانه و مردمسالار خم گردد. از همین رو فیرحی نشان می دهد که چگونه بافتار سیاست جائزانه اسباب اندیشهٔ سیاسی تغلبی را فراهم می کند و تداوم اندیشهٔ سیاسی جائزانه چگونه مشروعیت سیاست تغلبی را تثبیت می کند، اما بلافاصله معترض می شود که اندیشهٔ سیاسی اسلام دارای ظرفیت ها و امکان هایی بود که از دید فقیهان و عالمان دور ماند. او با تأکید بر نقش عمدهٔ کتاب خدا، سنت پیامبر، اصول و منابع فقه که مؤید و مولّد عقلگرایی و مردمسالاری (تشریحی و مقید) بوده بر آن است که تاریخ اندیشه و عمل سیاسی میانه می توانست با صورتبندی عمدهٔ دیگری رقم بخورد. از همین رو درست است که مختصات قدرت مولّد دانش سیاسی مختص خود است اما دانش سیاسی نیز توأمان توان تدریجی تغییر مختصات قدرت را دارا است.

طباطبایی نیز که در پی تأسیس اندیشه سیاسی خردمندان و البته اقتدارگراست، صورت روششناختی مشابهی را طی می‌کند. او نیز ایده آلیستی است که به مدد نگره تفهیمی در پی بازیابی جدید در قدیم و خوانش آن از موضع جدید است. البته که بجای نظریه گفتمان، قائل به رویکرد فلسفه تاریخ است. او نیز مانند فیروزی ایده تاریخی را جست و جو می‌کند که بر پایه اصالت آگاهی سیاسی شکل می‌گیرد اما مفردات اندیشه طباطبایی به لحاظ معرفتشناختی جریان متفاوتی را طی می‌کند. طباطبایی بر آن است که سنت اندیشه سیاسی در ایران نه از آبخور فلسفه و نه فقه بلکه از منبع سیاستنامه‌ها قابل جست و جو است. چراکه منحنی فلسفه و فقه سیاسی در ایران بر پایه مبانی اخلاقی و تعبدی شکل گرفته است و سیاست، سیاست مدن و علم مدنی، محصول خوانش الهیاتی و باطنی از فلسفه یونانی است. از همین رو فقه سیاسی و شریعتنامه‌ها را نیز به مثابه فرعیاتی عبادی معرفی می‌کند که در بهترین حالت حاوی احکامی برای سلوک مذهبی سلطان است. از طرفی نیز فلسفه سیاسی و شریعتنامه‌ها امکان‌های اندیشه‌ای درک امر سیاسی و قدرت به مثابه هسته سخت سیاست را ندارند. درواقع، مبنای الهیاتی، تعبدی و اخلاقی آنها مانع از تبیین امر سیاسی به عنوان مناسبات قدرت و همچنین تأسیس خرد سیاسی ناظر بر آن می‌گردد. اما سیاست نامه‌ها حاوی دو ویژگی بنیادین اند که امکان‌های تأسیس اندیشه سیاسی غیر تغلیبی را فراهم می‌کنند. اولاً سیاستنامه‌ها از آبخور حکمت خسروانی سیاست ایران شهری تغذیه می‌کنند و این سیاستنامه نویسان بودند که تلاش کردند اندیشه سیاسی ایران را بر پایه ساخت آگاهی سیاسی ایران بازتأسیس کنند. طباطبایی معتقد است که این ساخت آگاهی همان بنیادهای حکمت خسروانی و سیاست ایران شهری است که با ساخت آگاهی دموکراتیک یونانی تمایزی اساسی دارد. از همین رو است که اندیشه سیاسی خردمندان او ماهیتی اقتدارگرا می‌یابد. از طرف دیگر، سیاست نامه نویسان نه بر مبنای امر اخلاقی و نگره تعبدی بلکه در تلاش بوده‌اند تا بر پایه درک سیاست به مثابه کسب قدرت، حفظ و اداره آن اندیشه خود را تدوین نمایند. البته قدرت در اندیشه طباطبایی به عنوان امری پازتیو و ماتریالیستی طرح نشده است بلکه به مثابه اقتدار خسرو و/یا سلطان جهت ذوب چندگانگی‌های جغرافیایی و انسانی در درون وحدت ملی اطلاق می‌شود.

این یعنی فیروزی و طباطبایی برای رهایی از جهنمی که تاریخشان را گرفتار کرده است از طرفی در جست و جوی بهشت گمشده اند و از طرف دیگر این بهشت گمشده را از پس انگاره‌هایی یوتوپایی و مدرن جست و جو می‌کنند. بهشت گمشده فیروزی مدینه النبی است که فیروزی با رهیافتی لیبرال در پی بازسازی آن است و در مقابل طباطبایی تلاش می‌کند تا ایران شهرش را با رهیافت محافظه کار بازیابد. همچنین، اندیشه سیاسی این دو تاب عبور از لایه آگاهی سیاسی به لایه واقعیت سیاسی را نمی‌یابد. یا به عبارت بهتر واقعیت سیاسی نیز از منظر این دو متفکر بر پایه همان نگره‌های لیبرال و محافظه کار توضیح داده می‌شود. اوج تلاش فیروزی برای توضیح واقعیت و عمل سیاسی در دوره میانه شرح فتوحات، سیاست و برخورد های خلفا و سلاطین و همچنین رفتار سیاسی و اندیشه ورزانه فقها و علما بر اساس مختصات سیاست حاکمانه است و از سویی طباطبایی نیز تنها به سلوک سلطانی و شرح مواجهه دبیران و حکمای قوم با سلاطین مذکور اعتبار می‌بخشد. جالب اینجاست که طباطبایی حاکمان تاریخ ایران پس از اسلام را غالباً سست عنصر و "یُخشی دُر" می‌خواند و فیروزی، جائز. گویی طباطبایی حاکم را منشأ اصلی خرد سیاسی می‌داند و نخبه را ابزار عینیت یابی آن و در مقابل فیروزی نخبه را منشأ این خرد و حاکم را ابزار تحقق آن. از همین رو درک الیستی این دو از قدرت نیز حائز اهمیت است، جای

مفردات اقتصادی و اجتماعی در اندیشه این دو خالی است و اقتصاد و جامعه مقولات مادی بیرون افتاده از ساحت اندیشه سیاسی است. این واقعیت امکان درک پیچیدگی های ساحت جامعه و اقتصاد را به آنها نمی دهد و همچنین فرصت درک عاملیت نسبی و تاریخی آنها در تاریخ اندیشه سیاسی را از آنان می گیرد. یعنی نمایندگان اصلی اندیشه سیاسی معاصر ایران قائل به پیچیدگی ساخت قدرت نیستند. تفکر جدید، قدرت را بر پایه وحدت منطقی فیزیک و متافیزیک، ماده و ایده، زور و عقل، مجازات و تربیت، تنبه و مراقبت، تضاد و همبستگی، تابع و حاکم، فرادست و فرودست و ... درک می کند و جهت بازیابی جدید در قدیم برای ایجاد گشودگی به سمت جدید می بایست پارادایم مذکور را به عنوان چارچوبه اندیشه سیاسی پذیرفت. در غیر این صورت اندیشه سیاسی تفهیمی مسأله را از "بالا" دچار همان بیماری می کند که ساختارگرا ها از "پایین" دچارش کردند. از همین رو به نظر می رسد اندیشه سیاسی معاصر نیازمند بازنگری در مفهوم و مختصات قدرت است.

مسأله ای که بالاتر بدان اشاره شد و در کنار بحث در باب ماهیت قدرت بیشتر محل ارزیابی است، دوگانه اندیشه سیاسی تغلیبی و اندیشه سیاسی خردمندانه است. دیدیم که حتی از نظر اندیشمندان سیاسی معاصر، مردمانی که در کار تولید مادی هستند و تنها جایگاهشان در مناسبات اجتماعی قابل شناسایی است با اینکه موضوع اعمال سیاست اند و حکومت اندیشه سیاسی خردمندانه در سلوک روزمره آنان نیز تعیین خواهد یافت و با پیروی از قواعد مربوطه عاملیت تبعی خواهند داشت، اما هیچ عاملیتی برای آنان به عنوان مشارکت کنندگان در خلق خرد سیاسی در نظر گرفته نشده است. آنان نسل جوامع را تداوم می بخشند، ابزار و خوراک تولید می کنند، از قواعد و فرامین سلطان و پروردگار پیروی می کنند، و به مجرد جنگ از واحد سیاسی خود دفاع می کنند. این یعنی نفوس به مثابه بدن هایی در نظر گرفته شده اند که تنها می توانند قواعد و فرامین را گردن نهند و قادر نیست در تشخیص قاعده درست و غلط و/یا ایجاد قاعده درست مشارکت کنند. معنای آن این است که فاقد عقل نظری و عملی اند و هر کنش یا واکنش سیاسی خودمختاری که از آنها سر بزند، مخصوصاً بر خلاف خرد سیاسی مفروض، صرفاً بر پایه زور و نیروی فیزیکی خواهد بود و به بیانی شفاف تر اقدام آنان چیزی شبیه به سلوک حیوانات وحشی برای سلطه بر نسل و قلمرو خواهد بود. بنابراین اندیشه سیاسی معاصر ایران این وجه از ایده میانه خود را بواقع پالایش نکرده و این درحالی است که یک قرن است تعابری مانند مردم و ملت در ادبیات سیاسی آنان آرام آرام رواج یافت. فیرحی خود در آخرین نوشته هایش که درباره سیاست معاصر است به ابهام بنیادین تعابیر ملت و مردم در ادبیات سیاسی جدید اشاره می کند و کماکان رمزگان ایرانی این مفهوم را سر به مهر می داند. همچنین اشاره می کند که تا مدت ها پس از انقلاب مشروطه بجای تعبیر ملی، مردمی و/یا عمومی از تعبیر "نوعیه" استفاده می شده است. طباطبایی نیز مدام تأکید دارد که آنچه در ادبیات او تحت عنوان ملی و ملیت بکار می رود، با معنا و خاستگاه اروپایی آن متمایز است و تعبیر ملت در بافتار ایرانشهری آن هیچ گونه ارتباطی با زمینه غربی آن ندارد. اما او نیز هنوز نمی داند "ملت" ش کیست. از همین رو رسوب ساخت تفکر سیاسی قدیم در تفکر سیاسی جدید، اندیشمندان سیاسی معاصر را در چنبره الیتسیم و نخبه گرایی مذهبی و روشنفکری گرفتار کرده است. بر اساس تفکر قدیم این امام، خلیفه، فیلسوف، دبیر و/یا فقیه است که واجد عقل نظری و عملی است و از همین رو تنها آنان اند که صلاحیت تعیین و تحمیل خرد سیاسی و قواعد عینی آن را دارند. اما با توجه به درک جدید از مقوله سیاست و قدرت می توان تناقض موجود در انگاره مذکور را نشان داد.

دیدیم که اندیشه سیاسی قدیم و اندیشه سیاسی جدید هر دو بر این ادعا هستند که خرد سیاسی و مشارکت در تدوین و اعمال آن مختص حاکمان و نخبگان است. یعنی تنها حکما و علما مرجعیت تفکر و تولید آن را دارند. کما اینکه گونه آرمانی طباطبایی سیاست ایرانشهری و خسروانی است که خسرو همزمان منشأ دانش و قدرت است و نقش حاکم و نخبه را توأمان داراست. کما اینکه دبیرانی چون خواجه نظام الملک که در دربار سلاطین ایران خدمت می کردند و همچنین نخبگان سیاسی اصالتاً ایرانی که در دربار خلفا کمر خدمت بسته بودند، سلوک سیاسیشان حاکی از خم کردن سیاست سلاطین و خلفا به سمت نگره خسروانی بوده و حتی گاه فکر تحقق عینی سیاست خسروانی به دست خودشان را در سر می پروراندن که به ریخته شدن خونشان ختم می شد. همچنین گونه آرمانی قدیم و جدید تفکر فقهاتی نیز بر استقرار امامت تأکید دارد و در شرایط غیبت تا جای ممکن بر وحدت فقهت و حکومت اصرار ورزیده است. از همین رو تنها نخبگان و حاکمان اند که قادر اند بر اساس مفردات عقل نظری و عملی با یکدیگر گفت و گو کنند و تبعاً بر اساس مفردات مذکور سیاست ورزی نمایند. دیگر نفوس واحد سیاسی خارج از ساحت عقلانیت سیاسی اند و تنها نسبتشان با این عقل بر پایه وفاداری و پیروی شکل می گیرد. این یعنی آنان قادر نیستند وارد این گفت و گو شوند و بر سر مختصات خرد و عمل سیاسی چون و چرا و مشارکت کنند. از همین رو تمامی اقداماتشان کنش های فیزیکی و مبتنی بر زور جماعتی بیش نیست. این در حالی است که تاریخ چندین قرنه اندیشه قدیم حاکی از غلبه عمل سیاسی جائزانه و بازتولید مدام اندیشه سیاسی تغلبی است.

گو اینکه واقعیت حاکی از دو حقیقت عمده است یکی اینکه ایده های غیر تغلبی امامت و ولایت (در اندیشه شیعه) و اهل حل و عقد، شورا و استخلاف (در اندیشه سنی) و حتی سیاست خسروانی خیلی کمتر از اندیشه سیاسی تغلبی مجال حضور و بروز پیدا کرده و اساساً دعوی اندیشه سیاسی معاصر نیز حول محور چگونگی رهایی از ریشه های ستر این اندیشه در دنیای جدید می گردد و ظاهراً اندیشمندان معاصر ایران قائل به تداوم و حکومت اندیشه تغلبی هستند. تناقض عمده دیگر این است که جماعت خالی از عقل نظری و عملی و کشاورز و پیشه ور و جنگجو چگونه توانسته اند چنین اندیشه با دوام تاریخی را خلق کنند یا حد اقل مقدمات تاریخی آن را در عمل تمهید کنند؟ و اینکه اگر عمل سیاسی تغلبی خالی از هرگونه ترمینولوژی و/یا مفردات عقلانی می بود چگونه می توانست در چارچوب یک اندیشه سیاسی صورتبندی و تدوین گردد؟ بنابراین اندیشه سیاسی تغلبی نیز در سیر تحول تاریخی خود گونه ای عقلانیت سیاسی را خلق کرده است که با توجه به منشأ و خاستگاه سکولار آن، تناسب بیشتری با ساخت سیاست جدید دارد.

تلاش فلاسفه، فقها و علمای قدیم هم در استدلال و بسط مشروعیت این اندیشه و هم توضیح آن به عنوان صورتبندی نامشروع سیاست، نشانگر آن است که در نسبت مشروعیت، عقلانیت و حقیقت دچار خطایی نظری بوده اند. درواقع اینکه مخالفان سیاست تغلبی از ابیده ناظر بر آن به عنوان یک طرز تفکر یاد می کنند و سعی دارند در گفت و گوی انتقادی با مفردات آن بر آیند یعنی این طرز تفکر نیز دارای صورتبندی عقلانی و حامل نوعی خرد سیاسی است. بنابراین از نظر آنها درواقع مشروعیت و عقلانیت سیاسی اینهمان نیستند؛ بلکه چیزی شبیه به حقیقت که مورد باور آنها است یا چیزی شبیه به پیشفرضی متافیزیکی و/یا سنتی، مبنای مشروعیت و وجودش مولد مشروعیت است. اینکه خرد سیاسی و باور سیاسی را یکی می گیرند مؤید تناقضی است که قرن ها آنان را دچار خطای معرفتی کرده است. درواقع خرد سیاسی یک پای در واقعیت دارد و نمی تواند از مناسبات و معادلات قدرت بالکل رها شود و نیز لاجرم از عناصر واقعیت سیاسی گریزی ندارد.

از طرفی، اینکه نمایندگان مخالفت با اندیشه سیاسی تغلّبی در خصوص مبنای عقلانی اندیشه مختار خود نیز دچار خطای معرفتی اند. آنان گمان می کنند که ایده های غیر تغلّبی بالکل از واقعیت سیاسی و منحنی تاریخ جدا است. درواقع، درست است که اندیشه های غیر تغلّبی غالباً از همراه کردن جماعت و نفوس ناکام مانده اند اما به هر حال در برهه های مختلف با اتکاء به نیرو هایی تاریخی، خواه در موقعیت اپوزیسیون، شکل گرفته اند. بنابراین، آنان نیز ناگزیر از سلوک مبتنی بر تغلّب و زور بوده اند. سلوک سیاسی رهبران ایرانشهر و مدینه که گونه های آرمانی اندیشه سیاسی قدیم بودند نیز خالی از روش تغلّبی نبوده است. اندیشمندان معاصر بالاخص طباطبایی و فیرحی تلاش کرده اند تا این تاریخیت را در ادبیات خود وارد کنند اما کماکان هسته های سخت استعلایی اندیشه سیاسی در ادبیات هر دو مشهود است. کما اینکه ضمنی و صریح در جای جای نوشته های خود به این هسته سخت باز می گردند و تاب تفکیک حقیقت از عقلانیت را از دست می دهند. این تناقض زمانی رخ می دهد که سیاست تغلّبی را بالکل کاذب اعلام کرده، گو اینکه حتی فاقد هرگونه اندیشه پشتیبان است، و توان درک همسنگی عقلانی این اندیشه با اندیشه مختار خود را ندارند. بعلاوه تفکیکی که اندیشه جدید در خصوص امر عریان و امر نمادین ارائه می کند ما را قادر می سازد تا خشونت و غلبه نمادین برخی اندیشه های متعالی را درک کنیم. اینکه یک ساخت معرفتی در جهان واقع در سلک اقلیت درآید فرصتی می یابد تا خود را به ورای واقعیت نسبت دهد و گونه ای یوتوپیا نیسم را پشتیبان خود قرار دهد، در واقع به سمت گونه ای غلبه نمادین در حرکت است؛ غلبه نمادینی که ممکن است به تدریج ایده جماعت را فتح کند و پس از تمهید نیروی فیزیکی لازم بر عرصه واقعیت سیاسی غلبه نماید. تحولات ایران مدرن به خوبی نشانگر این غلبه تدریجی نمادین و عریان است. البته که به نظر می رسد این فرایند اقتضاء امر سیاسی در کلیت آن باشد. جالب آن است که تلاش ساختارگرا ها و دترمینیست ها را می توان به تبیین وضعیت سیاست تغلّبی در ایران قدیم و تداوم آن تا دوره معاصر تعبیر کرد اما دقیقاً خطای آنان برعکس اندیشه ورزان تفسیرگراست. ساختارگرا ها و دترمینیست ها با اصالتبخشی به درک علی و دوره ای تاریخ ایران و به واسطه ضعف و ساده انگاری در درک تفهّمی و تفسیری، از تدوین یک صورت بندی نسبتاً فرارونده عاجز مانده اند.

از همین رو به نظر می رسد که اندیشه سیاسی ایران معاصر نیازمند تجدید نظر در مبانی معرفتی خود از جمله مفهوم قدرت، مشروعیت و عقلانیت سیاسی است. همچنین، در کنار و/یا مقابل زمینه های فکری محافظه کار و لیبرال که مولد اندیشه سیاسی اقتدارگرا و دموکراتیک هستند، اتخاذ نوعی موضع چپ گرا و رادیکال به منظور تولید نوعی اندیشه سیاسی سوسیالیستی ضروری می نماید. درواقع، چپ گرایی در تاریخ دانش معاصر ایران با نوعی تجربه ایدئولوژیک آغاز می شود و به تدریج پس از شکست های سیاسی پی در پی فرزندان ساختارگرا و دترمینیست را از خود باقی می گذارد که ادعای درک علمی از تاریخ ایران دارد و بر پایه اقتصاد سیاسی و جامعه شناسی تاریخی عمل کرده است. بنابراین، کماکان جای نوعی روش اندیشه سیاسی چپ گرا خالی است که بتواند با روشی تفهّمی - انتقادی مأموریت تجدید نظر در مفاهیم سیاست را بر عهده بگیرد و در گفت و گوی انتقادی با رویکرد های محافظه کار و لیبرال در امر فراروی بنیادین از قدیم به جدید نقش علی حده خود را ایفا کند. اندیشه سیاسی چپگرا می تواند مفردات جدید جامعه و اقتصاد را به مفردات جدید در قدیم حاکم و نخبه اضافه کرده و شمولیت تبیینی و تفهّمی اندیشه سیاسی معاصر را گسترش دهد. همچنین می تواند با بکارگیری نگره

Tajrishcircle.org

پرونده نقد اندیشه سیاسی ایران

انتقادی و رادیکال، صورتبندی های منجمدِ اندیشهٔ سیاسی معاصر ایران را به سمت و سوی نوعی داینامیک گریز از مرکز سوق دهد.